

امام خمینی (ره) فضای فکری نجف را متحول کرد

مصاحبه اختصاصی (منتشر نشده) فصلنامه ۱۵ خرداد با

حضرت آیت الله محمدفاضل استرآبادی

مصاحبه و تدوین:

سید محمدامین نورانی

سهراب مقدمی شهیدانی

مقدمه

ضبط و تدوین «روایت رویدادهای تاریخ معاصر»، یکی از کارویژه‌های بنیاد تاریخ پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی است که بخشی از این تلاش‌ها در فصلنامه تخصصی ۱۵ خرداد انعکاس می‌یابد. در این میان، آنان که به واسطه موقعیت و شخصیت‌شان، به کانون شکل‌گیری اتفاقات یا به مختصات محیطی عرصه‌های تصمیم‌سازی نزدیک‌تر بوده‌اند، روایت‌شان مهم‌تر و قابل توجه‌تر است. انقلاب شکوهمند اسلامی، از ابعاد گسترده‌ای برخوردار است و تحریر تاریخ این نهضت اسلامی نیز ضرورتاً می‌بایست در میدان وسیع و پرگستره‌ای صورت پذیرد. در این میانه، مجموعه مشاهدات شخصیت‌های روحانی که بخشی از عمرشان به مصاحبت بارهبری نهضت اسلامی مردم ایران گذشته است، بسیار قیمتی و ارجمند است.



آنچه در پی می‌آید خاطراتی منتشر نشده از مرحوم آیت‌الله محمدفاضل استرآبادی (مازندرانی) است که در تاریخ ۹۴/۱/۳ و ۹۴/۱/۴ در شهر بابل ضبط شده است. بخش نخست مصاحبه به زندگانی این روحانی خدوم اختصاص یافته و در بخش دوم مجموعه مشاهدات و دیدگاه‌های ایشان در مورد نهضت امام خمینی مورد بحث قرار گرفته است. آنچه روایت مرحوم فاضل را خواندنی می‌سازد، دقت فوق‌العاده در نقل واقعیت‌های تلخ و شیرین تاریخی است. در این مصاحبه هیچ‌گونه تلاشی برای پرده‌پوشی یا ملاحظه‌کاری در روایت رویدادها با محوریت راوی صورت نپذیرفته است که این مهم، ریشه در تقوای والای آیت‌الله استرآبادی دارد و سخنان ایشان را برای محافل تاریخی، قابل اتکا و استناد می‌سازد.

مرحوم محمد فاضل پس از بازگشت از حوزه مقدسه نجف در سال ۱۳۵۴ تا زمان رحلت در سوم آذرماه ۱۳۹۵، وجهه همت خود را خدمت به ترویج معارف اهل بیت (ع) و تقویت حوزه‌های علمیه و تربیت طلاب فاضل و فرهیخته و مهذب نمود. تأسیس مدرسه علمیه فیضیه در شهر بابل یکی از مهم‌ترین خدمات این عالم گرانقدر بود. ایشان به عنوان شخصیتی وجیه و اثرگذار در میان توده‌های مردم خطه مازندران، همواره به عنوان حامی و همراه انقلاب اسلامی شناخته می‌شد و اکنون تعداد زیادی از تربیت‌یافتگان مکتب علمی و تربیتی ایشان در سطوح مختلف نظام اسلامی مشغول خدمت‌رسانی به مردم متدین و انقلابی ایران هستند.

این مصاحبه به مناسبت رحلت این عالم ربانی و خدمتگذار منتشر می‌گردد و مسلماً گرچه همه خدمات و مشاهدات آیت‌الله فاضل استرآبادی را نمی‌توان در قالب همین متن، بازشناخت اما امیدواریم متن حاضر زمینه و مقدمه‌ای برای پژوهش‌ها و تلاش‌های تاریخی بیشتر پیرامون این شخصیت بزرگوار گردد.

۱۵ خرداد: در ابتدا از فرصتی که در این شرایط ویژه تعطیلات نوروز در اختیار بنیاد تاریخ پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی قرار دادید، کمال تشکر را داریم. اگر صلاح بدانید سر آغاز بحث با حضرت تعالی باشد تا بعد ما سوالات را بپرسیم.

آیت‌الله فاضل: با تشکر از حسن نیت و زحمتی که تقبل کردید. بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و الصلاة علی رسول الله و آله الاطهار لاسیما الحجة بن حسن المهدی، ارواحنا و ارواح العالمین فداه و با سلام مؤدبانه به رهبر معظم انقلاب مرجع اعظم جهان اسلام، حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای روحی فداه.

۱۵ خرداد: اگر امکانش هست قبل از ورود به بحث تاریخ انقلاب اسلامی، یک

زندگی نامه کلی از خودتان به ما ارائه بدهید.

آیت‌الله فاضل: چشم، عرض کنم که [اینجانب] محمدفاضل، فرزند مرحوم آیت‌الله شیخ نجفعلی فاضل استرآبادی، مکان تولد در عراق و نجف اشرف. زمان تولد قمری، اول صفر ۱۳۵۳، شمسی شناسنامه‌ای ۱۳۱۴، شمسی به اصطلاح قرآنی ثبت یادداشتی ۱۲۵ اردیبهشت ۱۳۱۳. خب پدرم روحانی بوده است و روحانی برجسته‌ای هم بودند.

۵/ خرداد: از ویژگی‌های شخصیتی پدر بزرگوارتان بیشتر توضیح بفرمایید.

آیت‌الله فاضل: ایشان انصافاً روحانی برجسته‌ای بود. این شعار نیست. در درس خواندن موفق بودند و در درس گفتن [هم] موفق بودند. در نوشتن کتاب و آثار درسی، در عبادت، در تدریس و شاگردپروری، موفق بودند. ایشان ۲۶ سال پشت سر هم در نجف درس دادند. پدرم متولد حدود ۱۲۸۵ شمسی بودند. در روستای نوکنده گلستان. ابتدا شروع درس، ایشان در حوزه علمیه گرگان درس خواندند. بعد از گرگان به مشهد رفتند. ۷ سال در مدرسه خیرات‌خان مشهد درس خواند. در آنجا فارغ‌التحصیل شد. به لحاظ شرایط اساتید و اینها تصمیم به رفتن به نجف گرفت. حدود سال ۱۳۰۰ بود و چون جنگ بین‌المللی اول بود و راهشان نمی‌دادند، نتوانست به نجف برود لذا به مرکز علمی حوزه شمال ایران، یعنی شهر بابل آمد. در شمال ایران از آذربایجان تا بجنورد و تا خراسان و... تنها مرکز علمی، بابل بود. ایشان بعد از مشهد به بابل آمد و چهار سال درس خارج را در مکان مدرسه علامه گذراند که الان به آن «مسجد ولایت» می‌گویند. الان دیگر مدرسه نیست [دیگر طلبه‌ای ندارد، مدرسه‌ای بود که مسجد داشت. مدرسه مرحوم علامه برادر بزرگ شیخ صالح، علامه حائری، سمنانی مازندرانی الاصل. پدرم درس خارج فقه و اصول را چهار سال در بابل خواندند تا سال ۱۳۰۰ به نجف رفتند. در آن زمان قم، هنوز حوزه علمیه [چندان] پر رونق نبود.^۱

۵/ خرداد: یعنی در واقع نجف به نوعی مرکزیت حوزه‌های علمیه در آن زمان بوده است؟

آیت‌الله فاضل: بله. در برخی شهرهای ایران، مثل مشهد، اصفهان و شمال ایران

۱. شهر مقدس قم در دوران‌های تاریخی مختلف، همواره مرکز تعلیم علوم اسلامی و ترویج معارف اهل بیت(ع) بوده است و به طور خاص در دوران مرحوم میرزای قمی، این حوزه رونق خاصی یافت و بعدتر بنا به دلایلی افول کرد. پیش از آمدن مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری به قم، و تأسیس حوزه علمیه به شکل کنونی‌اش، برخی حوزه‌های علمیه مهم در این شهر وجود داشت که مدرسه مبارکه رضویه(س) یکی از آنهاست. مضافاً مراجع عظام تقلید نیز پیش از ورود مرحوم مؤسس به قم، حضور داشتند که مراجع ثلاث آقایان صدر، سید محمدتقی خوانساری و حجت کوه‌کمره‌ای در صدر روحانیان حوزه علمیه قم قرار داشتند که زمینه تقویت مرجعیت حاج شیخ و تأسیس حوزه علمیه مقتدر قم توسط شیخ را ایجاد کردند. (مقدمی شهیدانی)



(بابل)، حوزه علمیه بود. در بابل سعیدالعلما از نجف به آنجا آمده بود. حجت الاسلام اشرفی بهشهری اینجا (بابل) بود، ملانصیر، حاج شیخ کبیر معروف قزوینی و... مثل الان که در قم مثلاً [آفرادی] از گلیایگان، از خمین، از سیستان و مازندران و از همه جا در آنجا جمع هستند، در آن زمان در بابل هم همین بود. چهار سال در آنجا درس خواند و فارغ التحصیل شد و راهها هم باز شد و از آنجا که هنوز در قم حوزه علمیه نبود؛ چون مؤسس حوزه علمیه مرحوم حاج شیخ عبدالکریم یزدی (معروف به شیخ مؤسس) بودند و ایشان بعد از سال ۳۰۰ به قم آمدند و لذا پدرم ناچار بودند که به نجف بروند. در نجف مرحوم نائینی، آقا ضیاء عراقی، آشیخ محمدحسین اصفهانی، آقا سید ابوالحسن اصفهانی، حضور داشتند. پدر سال ۳۰۰ به نجف رفتند و در سال ۳۲۶ به ایران برگشتند.

۱۵/خرداد: دوباره به ایران و بابل برگشتند؟

آیت الله فاضل: بله، چون چهار سال در بابل سابقه آشنایی اجتماعی داشتند، خوش بیان و باسواد بودند، این نام فامیلی (فاضل) انتخابی نیست، جعلی است و شهرت است! از بس می گفتند که ایشان فاضل است، استاد ایشان اسم ایشان را فاضل گذاشت. چون درس می داد، در اجتماع مردم رفت و آمد داشت و خوش بیان و خوش برخورد و خوشرو بود. خودش به من می گفت که نمی گذاشتند شبها من در مدرسه باشم؛ افراد مذهبی، بازاری های مذهبی (آن موقع فرهنگی نبود) شبها به خانه می آمدند و در جلسه می نشستند و از ایشان استفاده می کردند. این اسم روی ایشان به اصطلاح «علم بالغلبه» ماند؛ از بس که [در زبانها تکرار می شد] مثلاً این «دروازه آمل» ما، این گذاشتنی نیست. «سبزه میدان»، مبنای اسم گذاری نیست همین روستای «رمنت»، نزدیک ماست، «سلطان محمدطاهر». این اسم روی این محل ماند به عنوان مثال «سبزه میدان» اسمی شد که بالغلبه استعمال شد.

۱۵/خرداد: ماجرای انتخاب فامیلی تان چه بود؟

آیت الله فاضل: در آن وقت که فامیلی نبود. از زمان پهلوی به بعد به فاضل معروف شد. این از درس خواندن ایشان، قریب به ۲۰ جلد یا ۱۸ تا کتاب کوچک و بزرگ از درس اساتید خود را نوشته بودند. به حساب پایان نامه، الان هم هست به خط خودش و خوانا و مطالب آن هم قابل استفاده است. البته چاپ نکرده ایم.

پدرم زیاد تدریس می کرد؛ ایشان در نجف تدریس خارج می کرد، فقه و اصول، جداگانه. آفرادی می آمدند شاید اسم آقای آیت الله سید عبدالکریم کشمیری را شنیده باشید. آیت الله کشمیری خودش آن به من گفتند که حیف شد پدر شما به ایران آمدند،

آینده خوبی در نجف داشتند. می گفت مستقبل خوبی داشت، عرب بود. می گفت یک دوره درس خارج پدرتان را من نوشتم. من درس پدرم را یادم می آمد. ایشان آمرحوم کشمیری^۱ در درس پدرم حضور پیدا می کرد. گفتند که درس خارج اصول پدرتان را من داشتم. این نمونه است و پدرم چنین موقعیتی داشت. وقتی [به ایران] آمد، ایشان را به اینجا [=بابل] آوردند، چون در اینجا سابقه داشت. وقتی به اینجا آمد سیوطی^۱ و معلم^۲ درس می داد.

۵/ خرداد: حاج آقا چه شد که پدرتان از نجف به ایران آمدند؟

آیت الله فاضل: خدمت به مردم، خدمت به جامعه. بله، برای احیای مردم آمدند و این وضعیت ایشان بود. عرض کنم خدمت شما. ایشان که منبری نبود و مثلاً در مجالس و خانه ها منبر نمی رفت. واعظ بود. منبرهای مهم می رفت. مثلاً ماه رمضان و عاشورا در مسجد منبر می رفت. چه منبری! «مسجد کاظم بیک» بابل را نمی دانم که دیده اید یا نه، روزهای ماه رمضان در حیاط جا نبود، بیرون در بازار روز (که گوجه فرنگی، سیب و پیاز می فروختند) جانماز می انداختند و می نشستند. مردم در کل شبستان و در حیاط آن می نشستند و پر می شد و در بیرون فضای سبزی بود و بازار روز بود که مردم می نشستند. از چند تاروستا مردم تا بابل پیاده می رفتند و دهه عاشورا به نوکنده می رفت. خیلی منبر خوبی بود و خیلی مطالعه می کردند. خیلی جدی بود و خیلی ها را تربیت کرد. نه فقط تعلیم که تربیت هم می کرد. جوان های دبیرستانی آن روز را. سال ۲۶ آمد و تقریباً دهه ۳۰ دوران گرم توده های ها و مصدق و اینها بود. بچه ها را به مسجد می آورد و بچه های دبیرستانی را خیلی خوب بار آورد. الان هستند. همه را نماز خوان بار آورد. خیلی ها را نماز جماعت خوان بار آورد، خیلی ها را تربیت کرد. هر پنج نماز را در مسجد می خواند. زن ها را معلم بار می آورد. زن ها را مسئله گو بار می آورد. چند نفر تربیت کرد و می فرستاد برای زن ها مسئله بگویند و تعلیم بدهند.^۳ خیلی جدی بود. این کار خیلی مهم و زیربنایی بود. پدرم در سال ۵۰ فوت کردند. این از ناحیه پدر!

۱. شرح/فقیه ابن مالک به قلم جلال الدین سیوطی (البهجه المرضیه علی الفیه ابن مالک)، کتابی در آموزش ادبیات عرب.

۲. عالم الاصول.

۳. آیت الله فاضل در توضیح این بخش از فعالیت پدرشان چنین گفته اند: خب مسئله گفتن برای زن ها یک مقداری سخت بود. هنر نشان می داد با ذوق بود. زنی که می خواست مسئله ای یاد بگیرد اگر دختر سه، چهار ساله ای داشت آن زن را صیغه خودش می کرد و نتیجه چه می شد این خانم محرم او می شد و آن وقت آستین بالا می زد و می گفت که این طور وضو بگیر، این طور تیمم بکن. تا این اندازه افراد متعددی بار آورد. چند تا مسئله گوی خیلی خوبی بار آورد. طبیعی است که باید چند نفرشان هنوز باشند. احتمالاً، خانم بیگایی بود. خانم موسوی بود.





۱۵/خرداد: اگر ممکن است از مادر مکره تان هم برایمان بگویید.

آیت‌الله فاضل: مادر خیلی زرنگی داشتم. روستایی، بی‌سواد اما پر کار و پر صبر. امور اقتصادی خانه پدرم را در نجف ایشان اداره می‌کردند. مادرم خیاطی می‌کرد. شاگرد داشت. ایشان بی‌سواد بود. روستایی زاده بودند. هم پدرم روستایی زاده بودند و هم مادرم روستایی زاده بودند. مادرم فارسی بلد نبودند حرف بزنند. به صورت کلی خیاطی می‌کردند و به صورت کلی از نجف جنس به کربلا و بغداد و کاظمین می‌فرستادند. مادرم در سال ۳۰ (۲۰ سال پیش از پدر) فوت کردند. زنی با صبر، پرکار و شجاع، اهل عبادت بودند.

۱۵/خرداد: شما فرمودید که در نجف به دنیا آمدید، محیط و محل زندگی شما در آن ایام کودکی در نجف به چه صورت بوده است؟

آیت‌الله فاضل: سطح زندگی ما خیلی پایین بود. اصلاً فضا و محیط نجف و سطح فرهنگ در نجف خیلی پایین بود. نماز جماعت‌ها کم بود. ولی درس رونق داشت. علمای خوبی داشت [اما] فضای محیط خوب نبود؛ نظافت و زبان و اخلاق خوب نبود. اینها خیلی ضعیف بود.

۱۵/خرداد: فضای خود منزلتان به چه صورتی بود؟

آیت‌الله فاضل: خیلی ساده بود. خواهر من تعریف می‌کرد که پدرم می‌خواست تاسه روز به اعتکاف برود، یک پول مختصری مثلاً خیلی کم سکه ۵ تومانی نقره، ده تومانی نقره، الان سکه‌های ۵ تومانی یا ۱۰ تومانی هستند، در آن زمان اینها ارزش داشت، در خانه گذاشت و به مادرم گفت که خرج کنید. خب مادرم خدا بیامرز سه روز تمام به ما نان و ماست داد و آن سکه را به پدرم برگرداند! یخچال که نبود. از زیر زمین ماست می‌آورد و آن را دوغ می‌کرد و نان مانده خشک را هم در آن می‌ریخت و مادو سه نفر می‌خوردیم. شب هم همینطور و سه روز به این شکل گذراندیم. ما متوسط بودیم. خیلی متوسط بودیم. من از مادرم صبرش را [خیلی به یاد دارم]. یک بار حرف تندی [از مادرم] نشنیدم. [اینکه مثلاً] تشر زده باشد و یا دعوایی کرده باشد. باور کنید که نشنیدم. از خواهرم هم پرسیدم ایشان هم گفت نه ندیدم. با بچه‌ها هم همینطور، بچه‌ها را بزندی دعا کند، مطلقاً من یک برادر دارم و یک خواهر - یادش به خیر! یادم هست که یک روز وقتی کوچک بودم، برادرم ازدواج کرده بود، یک حرف تندی به زنش زد! برادرم به زنش در خانه ما پیش مادرم یک حرف تندی زد. من تعجب کردم سکوت نکرد که تأیید حرف پسر بشود و زنش

۱. آیت‌الله فاضل: برادرم فوت کرده است ولی خانم ایشان هنوز هستند.

بگویند که نشست و شنید که پسرش به من توهین کرد، یک حرف تند و زشتی هم به پسر نگفت مثل نفهم یا نادان نگفت. این آدم بی سواد و روستایی خیلی حرف عاقلانه‌ای زد به او گفت که مرد به زنش این طور حرف نمی‌زند. خیلی معنا دارد. جدی می‌گویم. هم پسرش را تنبیه کرد و هم از عروس خودش حمایت کرد. توهین‌آمیز هم نبود. نگفت که نفهم و نادان این چه حرفی بود که زدی؟! این یک هنر است. یک روستایی بی سواد که هیچ خاطره‌ای از ایشان نمانده است. یک روز به من سفره‌ای داد و گفت بروید و نان بگیرید. من سفره را گرفتم و به جای اینکه بروم و نان بیاورم، سفره را گم کردم. و به خانه برگشتم زرنگی ما این بود دیگر! در آن موقع ۷، ۸ سالم بود و جالب برای من این است که معمولاً در این مواقع مادر می‌گوید: بی‌عرضه!! برای نیاوردن سفره چیزی می‌گوید ولی خدایی ایشان چیزی نگفتند. و بر سر صندوق رفتند و یک قبایی آورد و آستر آن قبا از جنس همان سفره‌ای بود که من گم کردم. این یک پارچه‌ای بود که یک مقدارش آستر قبا شده بود و مادرم آن را سفره کرده بود. گفت بیا این عوض آن سفره‌ای که گم کردی بیا و بپوش! با این طور توبیخ کردن به من جایزه داد. تنبیه کرد! گفتم که خیلی به اعصابش مسلط بود. با صبر، مقاوم و آرام.

۱۵/خرداد: شما فرمودید که در سال ۱۳۲۶ پدرتان به ایران برگشتند. خوب پس شما باید موقع بازگشت به ایران در حدود ۱۲ سال داشته باشید. تا آن زمان سیر علمی‌تان چگونه پیش رفته بود و بعد از ورود به ایران به چه کار مشغول شدید؟

آیت‌الله فاضل: قبل از ورود به حوزه، به مکتب خانه رفتیم. مدرسه و این چیزها نبود. یک خانه‌ای بود به نام «مکتب‌خانه ام ناصر»، خدا بیامرزدا ایشان را، زن با معرفتی بود که ما می‌رفتیم و قرآن را پیش ایشان می‌خواندیم. بعد رفتیم پیش یک شیخی به نام شیخ علی اکبر که ۵۰، ۶۰ نفر شاگرد بودیم و به مکتب می‌رفتیم.

بعد از اینکه قرآن را به طور کامل پیش این خانم یاد گرفتیم رفتیم به مکتب و در آنجا خط و درس‌هایی مثل گلستان سعدی و تمرین خط فارسی را در آنجا بودم. بعد پیش یک شیخی به نام شیخ موسی که در یکی از حجرات صحن نجف بودند و ۲۰ تا شاگرد داشتند خط یاد می‌دادند و تابلو می‌نوشتند و بعد برای تمرین خط پیش یک خطاط مشهور، خوش خط و قوی به نام شیخ عبدالله می‌رفتیم. اینها همه برای نجف و برای قبل از ایران است. خطاط بود. خیلی خوش خط بود و در مدرسه عالی خراسانی درس حوزوی را





پیش ایشان می‌رفتیم. او مکتلا بود؛ ولی هم خطاط بود و هم اینکه درس حوزوی می‌داد. درس حوزوی را پیش او شروع کردیم. ایشان خودش متأهل نبود و در مدرسه بود. زن نداشت و مجرد بود و تمرین خط به ما می‌داد.

۵/۱ خرد/د: چه چیزی مشوق شما شد که وارد حوزه علمیه بشوید؟

آیت‌الله فاضل: در آن زمان مشوق نمی‌خواست غیر از این جایی نبود که برویم. دبستان و دبیرستان که نبود. دانشگاه هم که نبود. باید به بازار می‌رفتیم. مثلاً باید مغازه‌دار می‌شدیم! یادم می‌آید که پدرم می‌گفتند اگر درس نخوانید باید بروید در صنعت مثلاً شاگرد آهنگر می‌شدیم. مثل الان نبود که جاذبه داشته باشد دانشگاهی باشد یا کاری باشد. آیت‌الله حاج سید جعفر کریمی (برای روستای امیر کلا بود)،^۲ می‌گفت اگر حوزه نمی‌بودم باید خر کچی بشوم! جایی نبوده است در آن زمان. ۸۰ سال پیش جایی نبود و خوشحالیم که به حوزه رفتیم.

۵/۲ خرد/د: داشتید سیر تعلیمات را می‌فرمودید. خب بعد از ورود به ایران مشغول

چه فعالیت‌هایی شدید؟

آیت‌الله فاضل: همین که به ایران آمدیم، دوستان سابق مرحوم پدرمان مرا به بابل آوردند. مدرسه رایج آن روز، مدرسه صدر (خاتم‌الانبیاء (ص) امروز) بود. به ایران آمدیم و حدود یک سال در بابل در مدرسه خاتم‌الانبیاء درس مقدماتی مشغول شدیم. اداره [این مدرسه در آن زمان جمعی و هیئت امنایی بود. علمایی مثل مرحوم آقای طبرستانی، آقای محقق، مرحوم آقا روحانی، عرض کنم که ۵، ۶ نفری آن را اداره می‌کردند. روزهای دوشنبه جلسه داشتند می‌آمدند و در مورد ثبت نام و تدریس و اینها صحبت می‌کردند و زیر نظر آنها بود. ولی مرحوم آقای روحانی وقت بیشتری می‌گذاشت و قسمت عمده مدیریت با ایشان بود.

من پایه اول از انموذج و عوامل و... را همین جا مشغول شدم. در نجف صرف را شروع کرده بودم و نحو را در اینجا خواندم. سیوطی را هم در اینجا خواندم. بعد برای مطول به کوهستان رفتم چون حوزه گرم و رایج [در آن زمان] کوهستان بود، لذا به آنجا رفتم. مطول را آنجا خواندم و لمعه را هم در آنجا شروع کردم و کلاً ۱۵ ماه در کوهستان بودم. مطول و معالم با هم و بعد هم لمعه.

۱. اصطلاحی است در مقابل «معمم»؛ به افرادی که ملبس به لباس روحانیت نیستند اطلاق می‌شود. (مقدمی شهیدانی)

۲. ایشان از اعضای بیت امام و عضو شورای استفتائات امام در نجف و ایران بوده‌اند و در حال حاضر ساکن قم مقدسه هستند.

۱۵/ خرد/د: از اساتیدتان برایمان بفرمایید. اسم آنها یادتان هست؟

آیت‌الله فاضل: من حدوداً ۴۰ استاد داشتم. عرض کنم که اولین استاد من نامرد بود! ملاناصر، خانمی بود با معرفت، اصفهانی و بچه‌های خوبی هم داشت و بعد شیخ علی اکبر، شیخ عبدالله تهرانی که اینها در نجف بودند. بعد در ایران (بابل) آقای طبرستانی، آقای محقق بهشتی، در کوهستان، بعد شیخ هادی،^۱ سید احمد حسینی، مرحوم آقا شیخ حمزه ربانی در نوکنده، که پیش ایشان علوم جفر می‌خواندم و استاد خط من هم بودند. پیش ایشان تمرین خط دیدم خیلی خوش خط بودند. سرمشق‌های ایشان شاید در کاغذهای خطی من باشد. از آنجا که به روستای پدری (نوکنده) رفت و آمد می‌کردیم و پدر من در سال ۳، ۴ ماه به آنجا می‌رفت، من و پدر با هم می‌رفتیم و در آن مدت من پیش مرحوم آقا شیخ حمزه ربانی در نوکنده کلاس خط می‌رفتم. جفر را هم پیش ایشان خواندم. پیش پدرم هم خیلی شاگردی کردم؛ بله، خیلی. صرف و سیوطی و لمعه و... در آن مقداری که بابل بودم. اینها اساتیدم در ایران بود و بعد هم که به نجف رفتیم. من شرح لمعه می‌خواندم که به نجف رفتم. اینجا دیگر استاد خوبی نداشت و جواب نمی‌داد. این بود که خودم تنها به نجف رفتم. حدود ۱۷، ۱۸ سال داشتم که رفتم. حدوداً در سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱ رفتم چون یک سال و چند ماهی در کوهستان بودم و لمعه را در آنجا شروع کردم و بعد به نجف رفتم و در آنجا ادامه دادم.

۱۵/ خرد/د: هنگام مهاجرت به نجف مجرد بودید یا متأهل؟

آیت‌الله فاضل: آن زمان مجرد بودم. پدرم خیلی اصرار داشت [که از دواج کنم] ولی من حاضر نبودم و قبول نمی‌کردم. در نوکنده یک شخصی بود خیلی مقتدر و مسلمان و متمکن به نام حاج عبدالکریم اسلامی، این یک روز به من گفت که آقا فردا صبح برای صبحانه بیایید من با شما کار دارم. فردا صبح پیش او رفتم و خلاصه به من گفت که از دواج کنید و خواهر خانم خوبی هم داشت و گفت با او از دواج کنید. من هم گفتم اصلاً زن نمی‌خواهم و مجرد به نجف رفتم.

۱۵/ خرد/د: اگر ممکن است ماجرای ازدواجتان را شرح دهید.

آیت‌الله فاضل: حالا یکی دو تا خاطره هم به همین مناسبت بگویم، خنده‌دار است منتها نخندید. عرض کنم که پدر من شخصیت علمی معروفی بودند و به نجف رفته بودند و این مستند هست، خیلی اصرار داشت، چون من نجف بودم تنها بودم و در شهر غربت و کشور غریب دلواپس بود و خیلی اصرار داشت که من از دواج کنم. مقدماتی را برای این کار

۱. فامیلی ایشان در خاطر آیت‌الله فاضل نبود.



چیدند. عرض کنم که شرایط برای این کار فراهم بود منتها اقدام نمی شد. پدرم تعبیرات ویژه‌ای برای من داشت عرض کردم با آن موقعیت علمی خودش. مثلاً یک تعبیر او این بود که می گفت محمد مثل یک دختر خوشگل خواستگار دارد! جدی می گویم در ایران و در عراق. از عراق کسی رفت ساکن کربلا بود مرحوم حاج محمدی گفت آقا شما فقط اجازه بدهید من به شیخ محمد زن می دهم، خرجش را هم می دهم و خانه هم برای او می گیرم. زندگی او خوب بود و متمکن بود. به پدرم پیغام داد و گفتم که نمی خواهم. جدی گفتم. نمی خواستم و جاهای دیگر هم همین طور. یک آقایی را خدا بیمارزد به نام سید ابراهیم خادمی از بستگان نزدیک نوکنده ما بود. به زیارت کربلا آمد و پدرمان پیغام داد که بروید به محمد بگویید که جریان ازدواج ما اینطور بود. برای زیارت به کربلا آمد و من او را دیدم و سابقه آشنایی داشتم و گفت خبر تازه! گفتم چیست؟! گفت پدرت برای تو جایی را در نظر گرفته است گفتم نمی خواهم. یادم هست گفت این نمی خواهم با آن نمی خواهم های سابق فرق دارد. گفت این را نمی توانید بگویید که نمی خواهم. گفتم مگر چه شده است چه خبر است. عبارت این است دو نفر از بزرگان استان با همدیگر توافق کردند و قول و قرار گذاشتند و قرار ازدواج شما را تمام کردند. گفتم چه کسی با چه کسی؟! گفت پدرتان با خانواده مرحوم کوهستانی. من دیگر به ناچاری قبول کردم. دیگر نتوانستم که رد کنم. وقتی کار به اینجا کشید، دیگر بله به ایران آمدم و مراسم عقد و ۳، ۴ ماهی شد و دیگر با حاج خانم به نجف رفتیم. بله اینطوری شد. جدی آماده نبودم و مصمم نبودم.

یک تعبیر دیگری هم پدرم راجع به من دارد حالا عرض کردم تعبیرات ظریفی است به من می گفت که اگر نبوت ختم نمی شد تو با این صبرت پیغمبر می شدی! دو چیز به من گفت انجام بده و من نکردم. یکی خانه‌ای که در نجف خریدم. در نجف خانه خریدم البته از پول زمینی که از فروش زمین مرحوم مادرم یک خانه مختصر بود. می گفت پسر تو با این خانه خریدنت آبروی مرا بردی. چرا چون خانه قابل سکونت نبود. یعنی که اتاق مهمانی آن خیلی کوچک بود. من خریدم چون جای آن خوب بود و خیلی جای امنی بود. می گفت خانه را بفروشید بقیه پول با من در جای بهتر بخرید. من نخریدم. می گفت تو با این خانه خریدنت آبروی مرا برده‌ای! این یک جا بود و یک جای دیگر هم عرض کردم که جریان ما این است. حالا به مناسبت همین که درباره ازدواج گفتید خب دختر مرحوم آقای کوهستانی یک سال و چند ماهی است که فوت کردند. خیلی صبر کرد خیلی سازش کرد و با زندگی سخت من، انصافاً با زندگی سخت من. دوستان مرا مسخره

می کردند خدا بیامرزد آیت الله طاهری گرگان را شاید شنیده باشید نماینده خبرگان بود و فوت کردند، خیلی سر به سر من می گذاشت یکی از شوخی هایی که با من می کرد این بود که می گفت که آقای فاضل صد گرم کمتر با واحد وزن هفتاد و پنج گرم گوشت می خورد و آبگوشت درست می کند، آب آن را روز می خورد و نخود و لوبیا را می گذارد شب می خورد. حالا در مورد لباس های من سر به سر می گذاشتند. مرحوم آقای کوهستانی به سادات علاقمند بود. خیلی احترام می کرد حالا جزئیات خاطرات خوبی هست اما نمی گویم. دامادهای ایشان سید بودند من به حاج خانم گفتم که چطور شد که پدرت به غیر سید دختر نمی دادند و قبول نمی کرد چطور شد که به من دختر دادند؟! چطور شد مگر من مثل سیدها هستم. ایشان خیلی حاضر جواب بودند می گفت به تو زن نداد به پدرت زن داد! پدرت استاد ایشان بود و نخواست تا حرف ایشان را زمین بیندازد. سؤال خوبی و جواب خوب تر. گفتم خوب شد که چنین پدری داشتیم و الا باید بی زن می ماندیم! حالا خاطره های پدرم را می گویم به مناسبت.

۱۵ خرد/د: اگر خاطرات جالبی از مرحوم پدر دارید، بفرمایید.

آیت الله فاضل: یکی دو تا خاطره از پدرم بگویم. می گویند که گیرم پدر تو بود فاضل دیگر چه؟! از فضل پدر تو را چه حاصل. من خیلی حاصل داشتم. نجف رفتم مجرد بودم. در سال ۳۰ اتاق خواستم در مدرسه یا جایی، رفتم بهترین مدارس معروف در آن وقت نجف. مثل فیضیه که در قم مدرسه خوشنامی است و خیلی ها آرزو دارند که در آنجا باشند. به آنجا رفتم و به مدیرش گفتم که آقا من تازه از ایران آمده ام و حجره می خواهم. خودم را هم معرفی کردم و گفتم پسر آقای فاضل هستم. گفت یک هفته فرصت بدهید. یکی از دوستان هست به من گفت که برای حجره چه می کنید؟ کدام مدرسه می روید؟ گفتم رفتم مدرسه مرحوم سید کاظم یزدی. گفت بروید و فکر حجره باشید که در آنجا حجره به شما نمی دهند. راست می گفت آنجا حجره به کسی نمی دادند. گفت فکر آنجا را نکنید و به جای دیگر بروید. بعد از یک هفته و سر موعد رفتم و دیدم که کلید اتاقی را به من داد و گفت به تو نمی دهم ولی به پدرت می دهم! این هم قصه دوم. چرا؟ چون مدرسه مرغوب بود، معروف بود و موقعیت خوبی داشت و مدرسه استثنایی بود و مثلاً فرد مجرد بود می آمدند و وقتی متأهل می شدند کم به مدرسه می آمدند و کلید را هم نمی دادند اتاق در بسته می ماند و از دیگران هم محروم بود. حریف هم نمی شدند.



حرف‌های نگفته من زیاد دارم. از این راست و دروغ‌ها زیاد دارم اما باور کنید! می‌گفت که به پدرت اتاق می‌دهیم. تقریباً چنین چیزی... چرا؟ گفت پدرت هم وقتی اول رفت مجرد رفت و بعد مادر مرحوم من به ایشان ملحق شدند. گفت مجرد بود به ایشان اتاق دادم و وقتی متأهل شد و احتیاج ایشان به حجره کم شد، کلید را به من داد و گفت آقا الان من متأهل هستم و احتیاج من به حجره کم است. گفت این کلید من است هر وقت کسی را سراغ دارید و احتیاج دارید من هستم. گفت روی آن حساب پدرت به تو حجره داد. ماجرای سوم هم جریان ساواک بود. [که در ادامه شرح آن خواهد آمد].

۱۵ خرداد: از اساتیدتان در نجف اشرف برایمان بفرمایید. آنجا پیش چه کسانی شاگردی کردید؟

آیت‌الله فاضل: وقتی لمعه می‌خواندم به نجف رفتم و اولین استاد من به معرفی مرحوم میرزا هاشم آملی به یکی از شاگردانش سفارش داد که به من درس لمعه بدهد. ایشان بعدها به حاج میرزا حسن صافی اصفهانی معروف شد. لمعه را پیش ایشان خواندم. بعد باز هم با معرفی شاگرد دیگرشان حاج شیخ غلامرضای اصفهانی که رفتند و ساکن مشهد شدند و پیش ایشان باز هم لمعه خواندم. پیش شیخ کاظم تبریزی معلم خواندم. مرحوم مدرس افغانی که شاگرد پدرم بود و استاد من، سید مرتضی خلخالی شهید، شیخ محمد تقی آل یاسین، رسایل را [نزد ایشان] خواندم. پیش مرحوم شیخ محمدعلی سرابی تفسیر می‌خواندم. اخلاق را پیش سید احمد اشکوری، و نزد شیخ صدرای قفقازی (بادکوبه‌ای) اسفار را خواندم. منظومه را نزد میرزا محسن سرابی ملکوتی خواندم و نزد مرحوم آقا سیدعلاء سبزواری^۲ و نزد سید نصرالله مستنبط چند جلسه خصوصی درس خواندم.^۳ سید نصرالله مستنبط همسایه کوچه ما بود و داماد آقای خویی بود. در درس آقای [آیت‌الله العظمی سید محمود] شاهرودی کمی رفتم. در درس میرزا هاشم آملی خیلی کم و مختصر، شاید یک هفته رفتم. مرحوم میرزا باقر زنجانی فقه و اصول و خارج و مکاسب خیلی [حضور یافتیم]. در درس آقای [آیت‌الله العظمی سید محسن] حکیم حج را شرکت کردم. در درس مرحوم امام هم در قم و هم در نجف رفتم. در قم خیلی مختصر خدمت امام بودم. در درس شیخ عباسعلی شکوهی و درس حاج احمد گلپایگانی هم رفتم. درس سید محمد محقق داماد شرکت کردم. نزد استاد‌های زیادی رفتم و

۱. آیت‌الله فاضل شخصیتی ملیح و شوخ‌طبع داشتند که جذبه خاصی در میان طلاب و شاگردان ایجاد کرده بود. این سنخ سخنان در مرادوات ایشان کم نبود. (مقدمی شهیدانی)
 ۲. احتمالاً مراد آیت‌الله سید عبدالاعلی سبزواری است.
 ۳. مراد درس خارج است. ایشان چند باری تأکید کردند که حدود ۶، ۷ جلسه نزد ایشان درس خواندند.

درس زیادی خواندم و در آخر [الان] یک دهاتی گمنام هستم.

۵/خرداد: در آن زمانی که شما نجف بودید و قبل از بازگشت خانواده به ایران،

دیدگاه مردم آن زمان نسبت به شاه و نظام سلطنتی چگونه بود؟

آیت‌الله فاضل: هیچ چی! اصلاً در آن زمان از این حرف‌ها نبود. در سال ۲۵، ۲۶ تازه رضاخان مرده بود و ۵، ۶ سالی بود که محمدرضا آمده بود و همه چیزها عادی بود و چیز معروف و مشهوری سر زبان‌ها نقل نبود.

۵/خرداد: شما آیت‌الله بر وجودی را دیده بودید؟ اگر داستانی در مورد ایشان دارید

بفرمایید.

آیت‌الله فاضل: بله. اصلاً به دیدن پدرم در قم آمده بود. وقتی با مرحوم پدرم از نجف که آمدیم، ایشان به دیدن پدرم آمدند. علمای زیادی آمدند، مرحوم حجت بود، آقای صدر بود و آقای خوانساری بود. علمای نجف می‌آمدند و با دیدن ایشان احترام می‌کردند. حتی درخواست اقامت قم را هم کردند.

۵/خرداد: شما از چه زمانی با مرحوم امام آشنا شدید؟

آیت‌الله فاضل: عرض کنم آشنایی فکری از همان زمانی که [ایشان نهضت را] شروع کرد. اولین اطلاعیه‌ها، اول و دوم فروردین خبرهای آن می‌رسید. پیگیر انقلاب بودم. در نجف بودم و خبرها به ما می‌رسید. آشنایی فکری و فرهنگی از آغاز اولین حرکت‌های [مبارزاتی] امام، به وجود آمد. آشنایی شخصی هم که من در قم این سه، چهار ماهی که ساکن بودم درس ایشان را می‌رفتم. بعد هم وقتی که ایشان به نجف آمد دیگر نماز و درس ایشان را کم می‌رفتم، چون درس داشتم و در حوزه نجف درس رسمی داشتم و چون تغییر آن مشکل بود لذا گاهی می‌رفتم. یک درس می‌داد که می‌رفتم، نماز بیشتر می‌رفتم. خانه‌اش می‌رفتم. یک چنین چیزی. در [ماجرای] فوت پدرم ایشان آمد و مرا تسلی می‌دادند. مجالس مشورتی و صحبتی با ایشان کم داشتم، خیلی کم. چون خیلی مشغول بودم کمتر می‌رسیدم. آن زمان به طور جدی مشغول تدریس بودم. یک نشانه تدریس من این است که سه حجره داشتم که هم حجره‌ای من حجره‌اش را عوض کرد گفتم چرا؟ گفت از دست تو!! یعنی آرام نداشت یک طرفش من بودم طرف دیگرش یک آقای دیگر بود می‌گفت من زندگی ندارم! ساعت یک بعد از ظهر درس می‌دادم. نماز و بعد می‌آمدند در حجره و درس می‌گفتم. می‌گفتند شما آسایش را از ما سلب کردید. این طوری بود می‌آدم و می‌رفتم. خیلی پر کار بودم. آن کتابخانه از دست من عاجز بود. کتابخانه بسته را باز می‌کردم، [زمان ساعت] کتابخانه که تمام می‌شد من می‌ماندم. یادم



هست آدرس من در کتابخانه بود! جدی می‌گویم!

۱۵/خرداد: آیا شما اجازه‌نامه اجتهاد یا سایر اجازات هم از اساتید و بزرگان دریافت کرده‌اید یا خیر؟

آیت‌الله فاضل: نه! هیچ کدام! نخواستم، بعضی از مراجع فرستادند ولی من نگرفتم! فقط یک اجازه روایت از مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی گرفتم که خیلی پیش ایشان می‌رفتم. اجازه اجتهاد خواستند بدهند، دادند، نگرفتم. قبول نکردم.

۱۵/خرداد: دیدگاه شما راجع به انقلاب اسلامی و نهضت امام خمینی (ره) چیست؟ آیت‌الله فاضل: سؤال خوبی است، هنری که امام راحل داشت قبل از هر چیز و مهم‌تر از هر چیز انقلاب فکری بود. در مراکز علمی و فکری سخت‌تر است. بر روی افراد صاحب‌نظر نفوذ کردن نسبتاً کار سختی است. در قم و نجف، من از نجف می‌گویم چون در نجف بودم. انقلاب آن شیوه‌ای که امام در نظر داشت، در نجف ممنوع بود، محکوم بود، حرام بود و گناه کبیره بود! خونریزی بود. چون ما در اسلام بالاتر از حفظ خون و جان شیرین که نداریم. لذا اصلاً اطلاعیه دادن و حرف زدن، حرفی که باعث زندانی شدن و کشته شدن می‌شد به صورت جدی ممنوع بود. فرهنگ این بود. [امام خمینی] اولین کاری که خوب کرد و زود کرد، همین تحول فکری بود. فضای نجف را عوض کرد. یکی خود من! در آن زمان درس خارج می‌رفتم. حرف حقی است، درست هم هست و من یادم هست که من خودم از خودم می‌گویم و از امثال خودم، بالاتر و پایین‌تر. [امام به همه ما] باوراند که [مبارزه] نه فقط حرام نیست بلکه جایز هست، بلکه واجب هم هست. شاید واجب عینی هم باشد، بالاتر از واجب کفایی. جدی می‌گویم. استشهاد کرد و بهترین نمونه آن قیام امام حسین (ع).

خودمان شاهدیم که امامان و انبیاء همه در معرض خطر بودند، چون دین مهم‌تر است. قرآن مهم‌تر است. خدا مهم‌تر است، بله باید هم باشد لذا جا انداخت، جدی باور کردیم، با هم، و بر اثر همین تحول فکری نجف بود که من در سال ۵۴ به بابل آمدم. در مسجدی که من نماز می‌خواندم (مسجد کاظم‌بیک)، وسط شهر است، پر رفت و آمدترین بود، بزرگ‌ترین مسجد و با سابقه بود و آنجا مرکز انقلاب شده بود. مساجد دیگر اگر هم بود کم و بیش، ولی این مرکزیت را نداشت. یعنی اگر می‌گفتند که فردی آمده تا در رابطه با انقلاب سخنرانی کند مثلاً آن وقت‌ها شیخ هادی غفاری می‌گفتند که آمده بابل تا سخنرانی کند، به مسجد جامع می‌آمدند. یا اگر می‌گفتند که حمله‌ای، هجومی یا تعرضی از شهرداری یا شهربانی می‌شود، به مسجد کاظم‌بیک می‌آمدند. یک چنین



چیزی، جوان‌ها و انقلابی‌ها [در مسجد ما بودند]. مساجد دیگر یا چنین چیزی نبود یا کم بود. الحمدلله کار خودش را کرد. خوب هم کرد. مفید و مؤثر هم بود.

۵/ خرد/د: آیا شما هنگام ورود امام به نجف را یادتان هست؟

آیت‌الله فاضل: بله، وقتی امام در سال ۴۴ به نجف تشریف آوردند، من بودم و به استقبال ایشان رفتم. فکر می‌کنم به خاطر همان استقبال بود که وقتی یک‌بار به ایران آمدم ممنوع‌الخروج شدم. یعنی ویزا به من نمی‌دادند که بروم. تا با افراد شناخته شده و با آشنایانی که در دربار و... بودند، توانستم خروجی بگیرم و برگردم. از همان وقتی که امام آمدند من درس ایشان را بیشتر می‌رفتم. درس کمتر و نماز بیشتر می‌رفتم. علاقه داشتیم و به ایشان احترام می‌کردیم.

۵/ خرد/د: آیا در نجف فعالیت انقلابی هم داشتید؟

آیت‌الله فاضل: در آنجا فعالیتی نداشتیم، چون فعالیت‌ها در آنجا محدود بود. کاری نمی‌شد کرد. چون عراق که کاری نداشت. نه زبانی، نه بهانه‌ای. توجه کردید. در رابطه با ایران هیچ کاری نمی‌شد کرد. آن زمان تلفنی و چیزی نبود و فعالیت آنچنانی نمی‌شد کرد.

۵/ خرد/د: نگاه شما به نهضت ملی شدن صنعت نفت و خود آیت‌الله کاشانی چطور

بود؟

آیت‌الله فاضل: مثبت است. اصل آن که لازم بود. ضروری بود و می‌بایست که روحانیت دخالت بکند. چون مردم به روحانیت اعتماد داشتند. باور می‌کردند. در آن زمان به ملی‌گراها و جبهه ملی و مصدق‌ها و دیگران مردم اعتماد نداشتند. اگر هم سالم و صادق بودند، مردم خبر نداشتند و اعتماد نمی‌کردند. در مورد دکتر مصدق امام می‌گفت که مسلم نیست! مسلمان نیست. می‌گفتند که نماز هم نمی‌خواند. خب چطور می‌توانست بدون پشتوانه کاشانی و ملت، [این نهضت را پیش ببرد. این نهضت] کار بسیار لازم و مهم و شدنی و وقت آن هم بود. خدمت خوبی هم کرد و ما هم در مورد خودش اگر حرفی داشته باشیم، خیانتی از ایشان سراغ نداریم. از نظر فرهنگ ایمانی و اسلامی ایشان، مثلاً می‌گویند که نماز نمی‌خواند اما راجع به انقلاب و خدمت به ملت، با سواد بود و خدمت کرد و متأسفانه تا زمانی که احتیاج به مرحوم آیت‌الله کاشانی داشت استفاده کرد و وقتی که به اصطلاح به خر مرادش رسید آقای کاشانی را رها کرد.^۱

۱. برخورد دکتر مصدق با همه همراهانش تقریباً به همین منوال بود. چنان که در دوران نخست‌وزیری اش نواب را نیز زندانی کرد و مورد اعتراض شدید مرحوم کاشانی قرار گرفت! (مقدمی شهیدانی)

۱۵/خرد/د: جایگاه خود آیت‌الله کاشانی در نگاه طلاب جوان آن زمان چگونه بود؟
 آیت‌الله فاضل: خوب بود، منتها چون سیاست در آنجا رایج نبود و شرایط برای ورود مراجع به امور سیاسی مناسب نبود لذا از آن جهت که ممکن بود بگویند که آقا کار او نیست و یک چنین چیزی! وگرنه از نظر احترام و اعتماد و صداقت و امانت و علم و... خیلی به ایشان اعتماد داشتند و مثلاً می‌گفتند که چرا با این مصدق بی‌نماز ریش تراشیده همکاری می‌کنید. اینها تأثیر کرد و همین‌ها [همین اعتمادها به آیت‌الله کاشانی و نقش ایشان در حمایت از مصدق بود که نهضت را] حفظ کرد و پیش برد و موفق کرد. کار مصدق از همین تشویق راه افتاد و جا افتاد.

۱۵/خرد/د: به نظر شما جریان فداییان اسلام و شهید نواب صفوی در آن موقع چقدر تأثیر داشته است؟
 آیت‌الله فاضل: خیلی تأثیر داشت. رعب بزرگی در میان طاغوت انداخت و خیلی مهم بود.

۱۵/خرد/د: در خود نجف هم اثر اقدامات مرحوم نواب و فدائیان نمایان بود؟
 آیت‌الله فاضل: بله. [نواب] اجازه هم داشت و مفید و مؤثر هم بود. من یادم هست که وقتی از نجف به تهران می‌آمدم پیغامی راجع به نواب صفوی آوردم مرحوم آیت‌الله حاج سید محمد روحانی که از مدرسین درس خارج در نجف بود، گفت برای پدرم یک پیغامی دارم. پیغام این بود که من رفتم به نزد پدرشان و از مراجع تقلید قم بود و وقتی بود که نواب صفوی و همراهانش محکوم به اعدام شدند. به پدرش گفت که اگر کار ایشان مثلاً اشتباه هم باشد مستحق قتل و اعدام نیستند و شما تا می‌توانید توان خود را به کار ببرید و در دربار نفوذ کنید و حکم اعدام را تخفیف بگیرید تا از اعدام صرف‌نظر بشود. یک چنین چیزی. [شهید نواب فردی] محترم بود، آبرومند بود، صادق بود، مخلص بود و شجاع بود و کار ایشان خداپسندانه بود و برای خدا بود.

۱۵/خرد/د: پس از آغاز نهضت امام، با وجود اینکه در نجف حضور داشتید، چگونه اخبار تحولات به گوش تان می‌رسید. مثلاً چه وقت از تبعید امام به ترکیه مطلع شدید؟

آیت‌الله فاضل: خبرها دیر یا زود، کم و زیاد و یا دست و پا شکسته می‌رسید. می‌پرسیدیم و خبر می‌گرفتیم، منتها افراد کم بودند و چون این اخبار تقریباً محرمانه بود و فضای نجف اصلاً پذیرا نبود، [لذا دست و پا شکسته مطلع می‌شدیم]. امام به نجف آمد و تحولی فکری ایجاد کرد. [قبل از ورود امام] فضای نجف برای گزارش این حرف‌ها و



این طور حرکت‌ها آماده نبود و اعتراض داشتند. به نظرم آقای حکیم بود که به امام که در نجف حضور داشتند، گفتند که حضرت امام حسن (ع) قیام نکرد، امام گفتند که شرایط، شرایط امام حسین (ع) است نه شرایط امام حسن (ع)! مثل امام حسین باید قیام بشود، مثلاً با ۷۲ نفر، خیلی عالمانه و با احترام یک چنین چیزی را جانداخت.^۱

۱۵ خرداد: روز ورود امام به نجف اشرف را یادتان هست؟

آیت‌الله فاضل: بله، به استقبال ایشان رفته بودیم. استقبال عمومی بود.

۱۵ خرداد: در مدتی که در مازندران سکونت داشتید، با توجه به موقعیت مسجدتان آیا دستگاه امنیتی رژیم شاه برای شما مزاحمتی ایجاد می‌کرد؟

آیت‌الله فاضل: ساواک خیلی برای من در بابل پیغام فرستاد که بیاید. نرفته بودم. این گفت، آن گفت، خیلی پیغام دادند و گفتم من نمی‌روم. از دوستان محترم بابل که تعبیرات ظریفی داشتند و گفتند بروید و من گفتم نمی‌روم. اگر با من کار دارند بیایند و مرا ببرند. من چرا من بروم. چون بردن از جلوی خانه یا مسجد طبیعی بود که برای ایشان سنگین بود. یک روزی دوست پدر مرحوم من، در ماه رمضان بود برای مطالعه معمولاً در جاهای پنهان می‌رفت. خانه همسایه که مزاحم مطالعه او نباشند و در شب و در روز منبر داشت و خیلی وقت‌ها به آرامگاه می‌رفت. در آنجا یک اتاقی بود و می‌رفت در آنجا مطالعه می‌کرد کسی هم خبر نداشت. من هم در ماه رمضان چنین کاری می‌کردم. خلوت بود و من کتابم را آنجا می‌بردم و مطالعه می‌کردم. ساواک از طرف شهربانی به دنبال من به خانه آمدند. گفتند نیست و گفتند کجاست؟ گفتند که در آرامگاه معمولاً برای مطالعه می‌رود. آمدند و من در آنجا نشسته بودم و همین طور به قبر تکیه کرده و بی‌توجه، گفتند که رئیس می‌گوید که تو به مسجد نرو! مسجد کاظم‌بیک خیلی پر رفت و آمد بود و شلوغ می‌شد در سال ۵۶ بود. مثلاً یک چنین چیزی در اواخر و نزدیکی انقلاب. گفتند به مسجد نرو، شلوغ می‌شود و سر و صدا می‌شود و شما نروید. گفتم من می‌روم. مگر من با اجازه و مشورت شما رفتم که الان با اجازه و مشورت شما نروم. من می‌روم شما هر کاری می‌خواهید بکنید. به رئیس بگویید که درب مسجد را ببندد. اما درب مسجد را بستن به ضرر شماست. مردم می‌آیند و می‌بینند که درب مسجد بسته است و تظاهرات می‌کنند، شیشه بانک و... [آرامی شکنند]، ساواکی‌ها رفتند. در آن روز در آرامگاه نشستیم و گفت که تو از حکومت اسلامی صحبت می‌کنید گفتم بله صحبت می‌کنم مگر حکومت ما

۱. اشاره به گفت‌وگوی حضرت آیت‌الله العظمی حکیم با امام خمینی در بدو ورود ایشان به نجف اشرف. مشروح این گفت‌وگوی تاریخی که توسط مأموران ساواک ضبط و بعداً پیاپی شده است، در کتاب نهضت امام خمینی، دفتر دوم، به قلم حجت‌الاسلام والمسلمین سید حمید روحانی آمده است.

الان اسلامی نیست. مگر از حکومت اسلامی تعریف کنم و تشویق کنم بد است. گفتم که ماه رمضان است میوه چرا؟ گفتند مهمان می‌آید و قبلاً این آقا رئیس ساواک قم بود. یک همسایه‌ای داشتیم ما که فرهنگی بود و خیلی نزدیک و وابسته بود. عرض کنم که محمدجعفر کاظم‌بیک. از نوه‌های مؤسس مسجد کاظم‌بیک بود. از جهات دیگر هم نزدیک بود. این هم رئیس آموزش و پرورش قم بود و گروه خونشان به هم می‌خورد و از بابل به من می‌گفت که من تعریف پدرتان را خیلی شنیدم رئیس ساواک بابل، چه چیزی بود یا چه چیزی نبود لذا بفرمایید بروید. این هم جای دیگر از برکت اسم پدر!

۱۵/خرد/د: آیا در کوران مبارزات اسلامی مردم ایران، دستگیر هم شده‌اند؟

آیت‌الله فاضل: نه، همان روزی که مرا بردند البته نگه داشتند، حالا یکی، دو ساعت نگه داشتند و گفتند همین جا در یک اتاق خالی بنشینید. ماه رمضان بود و به نماز ظهر نزدیک شد که دیگر مناسب نبود و اگر نگه می‌داشتند، خبر می‌رسید که چرا امام جماعت نیامد و لابد ساواک برده است و یک مقدار سر و صدا می‌شد و از این جهت آنها هم شرایط خودشان را در نظر گرفتند.

۱۵/خرد/د: با توجه به آنکه حضرت تعالی در سال‌های نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی به ایران برگشتید، به نظر تان در آن زمان چه گروه‌هایی به مخالفت با انقلاب اسلامی پرداخته بودند یا فاصله واضح داشتند؟

آیت‌الله فاضل: کسی هم اگر مخالف بود نمی‌توانست اظهار مخالفت کند، محکوم و مطرود می‌شد و از جامعه خارج می‌شد. حتی از روحانی و غیر روحانی! در بابل ما داشتیم که «مرگ بر شاه» در بعضی از مساجد ممنوع بود، جدی می‌گویم! لذا بعضی جاها می‌نوشتند: بعد از نماز عشا، صد بار مرگ بر شاه! می‌گذاشتند زیر فرش. یک آقای به من گفت و اعتراض کرد که اینها می‌نویسند «مرگ بر شاه» و مثلاً زیر فرش می‌گذارند و اگر زرنگ هستند چرا نمی‌آیند بلندتر و علنی بگویند. گفتم که آقایان این مسئولیت شما است، شما به آنها اجازه بدهید، شما راهشان بدهید. مانعشان نشوید حالا چرا مساجد دیگر می‌گویند. یک چنین چیزی. در شهر کم و زیادی بود و یک گروه‌های خاصی و غیر مذهبی.

۱۵/خرد/د: دلیل مخالفت ایشان چه بود؟

آیت‌الله فاضل: هیچ چی؛ درک نمی‌کردند؛ می‌گفتند شدنی نیست و خونریزی است و فلان. هر وقت شد، شکست خوردند!



۵/خرد/د: در ماجرای شهادت آیت‌الله سید مصطفی خمینی، چه اتفاقی رقم خورد و اصولاً بازتاب عروج ایشان را در عرصه مبارزات اسلامی چگونه ارزیابی می‌فرمایید؟ آیت‌الله فاضل: مرحوم امام پسرشان امید بود، امید انقلاب بود. شب سالم خوابید، صبح سر صبحانه بعد از نماز صبح به طور مشکوک فوت کرد. جوانی بود که استاد دوره خارج بود^۱ هم مؤلف، هم محقق جوانی بود. [امام در ماجرای رحلت فرزندش] خم به ابرو نیاورد. گفت از الطاف خفیه است و از همان روز می‌خواست برود و درس بگوید. همان روز که نگذاشتند، گفتند که آقا درست نیست به زور نگذاشتند. یکی، دو روز تعطیل کردند. گفت از الطاف خفیه خداست. نمی‌فهمیدیم. معلوم شد مرگ شهادت گونه حاج آقا مصطفی خمینی اگر نبود شاید انقلاب نمی‌شد، چرا؟! با آنکه تا آن زمان اسم امام را بردن در ایران خطرناک بود، اما به مناسبت مرگ شهادت گونه حاج آقا مصطفی مجلس گرفتند. نمی‌توانستند مجلس نگیرند. عالمی فوت کرده و مجلس فاتحه می‌گیرند، مگر می‌شود مجلس فاتحه برای پسر امام گرفته شود و اسم امام را نیاورند؟! بسم الله، انام امام در این ماجرا [جا افتاد و معروف شد. امام گفت از الطاف خفیه هست اگر آن شهادت نبود لطف خدا پنهان می‌ماند و اینطور اسم امام راه نمی‌افتاد، جا نمی‌افتاد و کار به جایی رسید که دیگر شاه فرار کرد.

۵/خرد/د: تشکر از فرصتی که در اختیار قرار دادید.

آیت‌الله فاضل: سلام بر همراهان و همکاران و با تشکر جدی از زحمات خالصانه و صادقانه شما که در راه انقلاب و حفظ آثار انقلاب تحمل می‌کنید. خیلی متشکرم.

۱. مرحوم آقا مصطفی خمینی در نجف سال‌ها خارج اصول فقه تدریس می‌کردند.